

نظری بر  
احوال و  
افکار

علیز پناد کاوتی قراگزلو  
خواجہ یوسف  
همدانی



ابویعقوب یوسف بن ایوب بن حسین به سال ۴۴۰ یا ۴۴۱ هق. در بوزنجرد همدان زاده شد و در سال ۵۳۵ در بادغیس درگذشت. اینکه در بعضی مآخذ به پیروی از دولتشاه سمرقندی کنیت او را ابویوسف آورده‌اند، غلط است. به هر حال او به سال ۴۶۰ در حدود ۲۰ سالگی به بغداد رفت و در حلقة درس شیخ ابواسحاق علی بن ابراهیم بن علی فیروزآبادی شیرازی (۳۹۳/۴۷۶) رئیس نظامیه بغداد پیوست و نزد او فقه و اصول و کلام خواند و در مناظره مهارت یافت، گرچه بعدها از آن دست کشید. حدیث را نزد قاضی ابوالحسین محمدبن علی و عبدالصمدبن علی و ابو جعفر محمدبن احمدبن مسلم و احمدبن علی بن ثابت خطیب استماع کرد. جامی در احوال غجدوانی (شاگرد ابویوسف) آورده است که ابویوسف به بخارا نیز (برای سماع حدیث) رفته است. آنچه مسلم است ابویوسف در جبال (بطور دقیق‌تر: همدان و اصفهان) و نیز سمرقند حدیث استماع کرده است.

شیخ پس از تکمیل تحصیلات، عزلت گزیده و به عبادت و

ریاضت پرداخته است. آنگاه نشان او را در مرو می‌یابیم، به هرات هم رفته و به مرو بازگشته است. دکتر ریاحی (در مقدمه رتبه‌الحیات) می‌نویسد: چون ابویوسف حنفی است و مذهب ساکنان ماوراءالنهر غالباً حنفی بوده، لذا سکونت در آنجا را بر غرب ایران که اکثر شافعی بوده‌اند، ترجیح داده است.

بار دیگر نشان شیخ را در بغداد می‌یابیم و ان به سال ۵۰۶ هـ. است که این بار واعظ معروفی است و داستان او با ابن سقا در همین جا رخ داد. خواجه یوسف باز هم به ماوراءالنهر برگشت و تا پایان عمر در آنجا زیست.

انتساب شیخ ابویوسف در تصوف به ابوعلی فارمدي است و با بعضی دیگر نیز صحبت داشته است. در هر حال ابویوسف صوفی معتدل طرفدار شریعت است و ذکر را بر فکر ترجیح می‌دهد، و البته این منافاتی با آن ندارد که حسین بن منصور حلاج را قبول داشته است. یک عبارت در رتبه‌الحیات دارد که نشان می‌دهد او مثل بیشتر پیران تصوف، عوام‌گرا بوده اما با «عوام زیرک» کار دارد نه با عوام کودن، می‌نویسد: «به اندازه فهم عوام زیرک شرح دهیم» (رتبه‌الحیات، چاپ دکتر ریاحی، ص ۳۶) و البته مراتب معرفت وجود را دقیقاً تفکیک می‌کند: «کمیت چیزها آینه دید و حدانیت بود، و کیفیت چیزها آینه دید قدوسیت، و لمیت چیزها آینه دید طهارت و پاکی بود، و حیثیت چیزها آینه دید بی‌نیازی و عینیت بود، و انتیت چیزها آینه دید ازلیت و ابدیت بود (همان، ص ۴۳). بدینگونه روشن می‌شود که خواجه یوسف چگونه در عین مقبول شمردن گستاخ‌اندیشی‌های حلاج، رعایت شریعت را نیز به احسن وجه

می‌کرده است. چنانکه در رتبه‌الحیات می‌آورد: «قالب کارکن اسلام است و قلب کارکن ایمان است».

تأثیر خواجه یوسف در محیط زندگی و تبلیغش بسیار گستردۀ بوده، او از طریق مریدش عبدالخالق غجدوانی پیشوای خواجهگان و نقشبندیان شمرده می‌شود و نیز از طریق احمد یسوی (یا ساوی) متوفی ۵۸۲ هـ. ملقب به آتا یسوی (= بابا یسوی) یا «پیرترکستان» بنیانگذار عرفان در ترکستان محسوب می‌شود (تاریخ ترکهای آسیای میانه، بارتولد، ترجمه غفار حسینی، ص ۱۶۲ و ۱۶۳).

اینکه سنایی شاعر و عارف بزرگ راهنم از شاگردان خواجه یوسف شمرده‌اند، مورد تردید مرحوم مدرس رضوی مصحح دیوان سنایی است (مقدمه دیوان سنایی، ص ۴۴). زیرا سنایی از خواجه یوسف نام نبرده، حال آنکه عطار در تذكرة الاولیاء والهی نامه و منطق الطیر از او نام برده است.

ابوالحسن بُستی را از اقران یوسف همدانی انگاشته‌اند و البته ابوالحسن سکاکی - از شاگران بستی - را نیز هم صحبت خواجه یوسف به قلم آورده‌اند. جامی شیخ حسن لالا راهم از هم صحبتان یوسف همدانی می‌شمارد. (نفحات‌الانس، چاپ دکتر محمود عابدی، ۴۱۷ و مواضع دیگر). ایضاً به نوشته جامی، محی‌الدین ابن عربی، سیری از خواجه یوسف همدانی را نقل می‌کند (۳۸۳).

خواجه یوسف هم در مرو و هم در هرات مریدانی داشته که میان این دو شهر تردد می‌کرده است (مقدمه دکتر ریاحی بر رتبه‌الحیات، ص ۱۲).

بین کسانی که درباره خواجه یوسف همدانی تحقیق کرده‌اند تا

آنچاکه بندۀ اطلاع دارم دکتر محمدامین ریاحی بیش از همه زحمت کشیده، اما نکته‌ای که بر ایشان می‌توان گرفت، این است که نوشه‌اند دهی به نام بوزنجرد در همدان وجود ندارد (ص ۹). حال آنکه این ده هم اکنون نیز موجود و دارای سکنه است و بین اهالی به «بیزني جرد» شهرت دارد و مردم آن امروز مثل غالب دهات همدان ترک‌زیان‌اند، ولی «بوزنجرد» که احتمالاً در اصل بیژن‌گرد بوده، در زمان یوسف همدانی از زیان ترکی بکلی بی خبر بوده است. کسانی که بخواهند بر اطلاعات تاریخی و زبان‌شناختی درباره این کلمه دست یابند حتماً باید مقاله دکتر پرویز اذکائی همدانی تحت عنوان «بوزنجرد و بوزنجردی» (فصلنامه همدان، تابستان ۱۳۷۵) را ببینند.

از آثار خواجه یوسف که عطار کتابی به نام کشف را به او نسبت می‌دهد (تذكرة الاولیاء، چاپ دکتر استعلامی، ص ۸۲۵)، ظاهراً غیر از رتبه‌الحيات که دکتر محمدامین ریاحی تصحیح و چاپ کرده (توضیحات ۱۳۶۱) چیزی باقی نباشد. اما از همین کتاب مختصر نیز می‌توان به افکار او راه یافت.

ما در همین مقاله به نکات مهمی از اندیشه‌های خواجه یوسف اشاره کردیم. اینکه به بعضی موارد و عبارات دیگر اشاره می‌کنیم. البته در حد کتاب رتبه‌الحيات نمی‌توان خواجه یوسف را از لحاظ علو اندیشه در حد عین القضاط (شهادت: ۵۲۵) انگاشت، ولی دقت فکرش قابل توجه است. به این عبارت توجه کنید: «[جان] در دیده با دیده است بی دیده، و بی دیدن دیده، و بی دیده دیدن، بل در دید دیدن است و در دیدن دید است و در دیده دید دیدن است» (ص ۵۹). علم به علم، و اینکه خدادست که در بندۀ می‌بیند، و اینکه ادراک

مربوط به ناحیهٔ جان است، نه جسم... در این عبارت موجز ذکر شده، و البته باز هم تحمل معانی دیگر را دارد، که اینجا نه جای بحث بیشتر دربارهٔ آنچه گفتیم است و نه آنچه نگفتیم. به دنبال عبارت مذکور می‌خوانیم: «و هم براین مثال، در سمع و مسموع است، و در نطق و منطق است، و در شمّ و مشموم است، و ذوق و مذوق است، و فهم و مفهوم است». به گمان بنده بحث در این عبارات رساله‌ای دقیق در معرفت شناسی خواهد بود.

از نکات علم‌النفسی و تربیتی خواجه یوسف این است که دونوع اطمینان داریم: اطمینان به دنیا و اطمینان دل به ذکر خدا (۳۰). بدیهی است که باید به دنبال دومی بود، زیرا خاطر رسولی است از رسولان حق (۵۲).

دیگر اینکه می‌نویسد: ذکر در عالم ارکان است و فکر در عالم دل (۴۸). توضیح این مطلب چنین است که نخست باید «مال و تن و زیان» پاک شود، آنگاه به فکر بپردازیم، ذکر - با آن شرایط - مقدمهٔ فکر است و البته فکر به لحاظ رتبه بالاتر است ولی فکر بدون رعایت آن شرایط و بدون پاک کردن مال و تن و زیان، به انحراف می‌کشد و از طبایعی و فلکی و انکار نبوت و عقاید باطله سردر می‌آورد (۵۰). در اینجاست که خواجه یوسف لحن محمد غزالی را دارد او کجا و عین‌القضایات کجا که بوعلى را می‌ستاید و حتی بر ابوسعید ابوالخیر ترجیح می‌دهد (تمهیدات، ۳۵۰). منظورم ترجیح نیست بلکه فقط مقایسه است. این را هم بگوییم که در سخن خواجه یوسف یعنی موقوف بودن فکر صحیح بر پاک بودن «زیان و مال و تن» حقیقت بسیار بزرگ و ارزنده‌ای نهفته است.

طبق آنچه دکتر ریاحی اشاره کرده‌اند، کتاب رتبه‌الحیات از لحاظ نظر فارسی نیز ارزشمند است، و خصوصیات ارزش‌های دارد. ما خواننده را به آنچه ایشان نوشته‌اند ارجاع می‌دهیم و سخن را با دو حکایت بسیار جاذب و جالب که عمق نظر خواجه یوسف را در مسائل سلوک و تربیت نشان می‌دهد به پایان می‌بریم:

«مطربه‌ای بود قمرنام، حسنی و جمالی به کمال داشت. در آخر عمر به انبات پیوست و به زیارت کعبه رفت، چون بازگشت به همدان رسید. والی همدان را از آمدن او خبر شد کس بر او فرستاد و گفت: بیا پیش من سمع کن! آن عورت جواب داد که من از این کار توبه کرده‌ام. .. بیش [= دیگر] این کار نخواهم کرد. والی همدان استبداد کرد و نشنید. آن عورت درماند و به خدمت شیخ یوسف همدانی رفت و صورت حال بازنمود. شیخ فرمود: هلا بازگرد، من امشب به جهت کار تو مشغول خواهم شد و بامداد جواب خواهم داد. چون بامداد شد آن عورت به نزد شیخ آمد. شیخ فرمود که هنوز در خزانه تقدیر یک معصیت تو باقی است. عورت درماند و کسان ملک همدان او را نگذاشتند [= امان ندادند] پیش ملک بردنند. چون چنگ بیاورند و بدود دادند آن عورت چنگ ساز کرد و سمع آغاز کرد. بیتی چند انشاد کرد که جمله را درگرفت. اول ملک همدان تائب شد بعد از آن هر که در مجلس بود تائب شد و الحمد لله رب العالمین»

(فوائد الفواد، خواجه حسن دهلوی، ص ۲۷۹).

«شخصی در خدمت خواجه امام یوسف همدانی باز می‌گفت به تعجب که در خدمت شیخ احمد غزالی بودم بر سفره خانقاہ با اصحاب طعام می‌خورد، در میانه آن از خود غایب شد چون با خود

آمد گفت: این ساعت پیغمبر را دیدم که آمد و لقمه در دهان من نهاد.  
خواجه امام یوسف فرمود: تلک خیالات تُرَبی بها اطفال الطریقه، آن  
نمایشها یی باشد که اطفال طریقت را بدان پرورند.

(مرصاد العباد، چاپ ریاحی، ص ۲۹۷).

یک نکته آخر اینکه خواجه یوسف مثل همه عرفاو صوفیه جبری است، چنانکه در رتبه الحیات نیز بدان تصریح کرده (صص ۳۸-۴۰) گرچه در همان کتاب به حد معتدلی از جبر و قدر بازگشته (۶۶) و گفته نسبت فعل به حق و عبد هر دو صحیح است و مخالف یکدیگر نیست. عطار در حکایتی از الهی نامه از قول یوسف همدانی آورده است که «یوسف را گفتند دل زلیخا را بردى، باز ده، گفت: مرا با دل چکارهانه من دل او بردهام که باز دهم» (شرح احوال و تحلیل آثار عطار نیشابوری، فروزانفر، ص ۱۶۲). در همین کلمه خواجه یوسف، تمام لطایفی که عارفان درباره عشق و جبر می‌گویند، و نیز مجاز را پل حقیقت می‌دانند، نهفته است، و می‌رساند که خواجه یوسف همدانی از ژرفای هستی سخن می‌گوید.